

نگاهی موجز به آناتومی حکومت های توتالیتر

«ملت‌های محروم از عدل و انصاف چه هستند؟ جز دسته‌های بزرگ اشرار؟»

سنت اگوستین

با فروپاشی حکومت‌های توتالیتریستی اروپای شرقی، خصوصا شوروی، چهره شمار کثیری از نویسندگان این کشورها که تا دیروز کسی آنها را نمی‌شناخت، به عنوان نویسندگان برتر برای جهانیان شناسایی شد؛ چهره‌هایی که حتی ذکر نامشان از حد همین مقاله بیشتر است؛ نویسندگانی چون شاندور مارای و ایمره کرتش از مجارستان، هرتا مولر از رومانی و...

در جلسات نقد و سخنرانی‌هایی که داشتم و نیز در ارتباط‌های حضوری و تلفنی، عده زیادی به ارزش هنری آثار این نویسندگان «مهجورمانده» اشاره کردند و بعضا خواستند که مشخصات عامی را که در حکومت‌های توتالیتر وجود دارد و نویسنده‌ها می‌توانند آنها را در اثر خود بازنمایی کنند، ذکر کنم. گرچه پاسخ درخواست در حد و اندازه دانش یک پژوهشگر مسایل سیاسی و اندیشمند اجتماعی است -که کشور ما از این بابت بس غنی است- اما نظر به اطلاعاتی اندکی که در این مورد داشتم، مقاله‌ای فراهم کردم که امید است این دسته از جوان‌ها و نو قلم‌ها با خواندن این مطلب، جواب خود را تا حدی دریافت کرده باشند.

حکومت‌های توتالیتریستی (تمامیت‌خواه)، حکومت‌هایی هستند که در قرن بیستم ظهور کردند و معمولا با پشتوانه مردمی قدرت را به دست گرفتند. جدا از نسبت سهم مردم در چنین امری، آنها به مرور پایگاه خود را از دست دادند و می‌دهند و فقط بخش ناچیزی از «مردم» را که هنوز اسیر جهل‌اند یا منافع‌شان با حکومت گره خورده است، پشت سر خود دارند. بقیه مردم، دیگر حامی و حامل حکومت نیستند، فقط اطاعت می‌کنند. واژه توتالیتریسم برای اولین بار در سال 1925 توسط فیلسوف فاشیست ایتالیایی «جیووانی جنتیله» به کار رفت و از سال 1936 در فرهنگ‌نامه‌ها توضیح داده شد. اندیشمندان نازی ترجیح می‌دادند به جای این واژه از مقوله «اقتدارگرا» استفاده کنند.

حکومت «دیکتاتوری» با حکومت توتالیتریستی به کلی متفاوت است. در حکومت دیکتاتوری، یک شخص یا گروهی از اشخاص حکومت می‌کنند، اما معمولا بدون خصلت ایدئولوژیک و بدون خصلت فراگیری و سلطه بر همه جنبه‌های فردی و عمومی زندگی اجتماعی و بدون تعهد در برابر یک هدف سیاسی ایدئولوژیک خاص. اما توتالیتریسم Totalitarianism چنین نیست. توتالیتریسم در لفظ به عنوان «صفت» حکومت‌هایی به کار می‌رود که دارای مشخصات کلی زیر هستند:

- انحصار قدرت سیاسی در دست یک حزب یا گروه حاکم و فقدان هر گونه نظارت آزادانه جامعه بر دامنه و عملکرد این قدرت.

- نظارت حکومت بر تمامی جنبه‌های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی و رسانه‌های همگانی جامعه و تکتک افراد.

- توسل به وسیع‌ترین و دهشت‌آورترین سیاست‌ها و روش‌های ارباب برای سرکوب هر گونه اعتراض، نارضایتی و مخالفت.

- تلاش همه جانبه برای شکل دادن جامعه و تفکر و رفتار مردم بر مبنای یک ایدئولوژی خاص.

- سلب آزادی‌های فردی در همه عرصه‌ها؛ از انتخاب کتاب و فیلم و موسیقی گرفته تا موضوع‌های پیش پا افتاده‌ای مانند لباس و کاربرد واژه‌ها.

- بسیج تمام نیروها و امکانات جامعه برای رسیدن حکومت به اهداف خود.

- تعهد در برابر یک هدف ملی و بین‌المللی.

- غیرقابل پیش‌بینی بودن روش و منش سیاسی و اجتماعی آن.

- تسلط بی‌چون و چرای یک فرد یا گروهی از افراد بر هرم حاکمیت.

- توهم وجود دشمنان خارجی تا حد یک باور مقبول و عادت شده.

- فقدان هر گونه حزب، سندیکا، اتحادیه، انجمن و نهاد مردمی و صنفی مستقل از حکومت.

حکومت فاشیستی موسولینی در ایتالیا، حکومت فاشیستی هیتلر در آلمان، حکومت‌های کره شمالی، چین، کوبا و بالاخره و در عالی‌ترین شکل حکومت «لنینیستی استالینیستی» شوروی سابق «از همان اکتبر 1917 تا آخرین روز زمامداری گورباچف در سال 1990» نمونه‌ای از این نوع حکومت‌گری است.

این حکومت‌ها برای بقای اقتدار خود، در جزئیات به شیوه‌های سنتی و مدرن متوسل می‌شوند و دارای این ویژگی‌های کلی و جزئی هستند:

- بارزترین خصلت‌ها

1) برای حفظ مشروعیت خود به هر وسیله‌ای متوسل می‌شوند. گاهی حتی به نفی این یا آن عقیده و عمل قبلی خود می‌پردازند، فقط برای این که ثابت کنند همان حکومتی هستند که مردم در روزهای اول می‌خواستند.

2) در خصوصی‌ترین امور زندگی مردم دخالت می‌کند، به همه چیز، از خندیدن گرفته تا سلیقه در مورد فیلم و کتاب کار دارند (زیر پتو هم احساس امنیت نمی‌کنم؛ دیگر حتی به خودم هم اعتماد ندارم - نقل از ایزاک دویچر، پاسترناک، سینیاوسکی، بولگاکف و چند نویسنده و اندیشمند دیگر).

3) این حکومت‌ها در صدد یکسان‌سازی (Uniformization) مردم‌اند؛ بنابراین «وحدت» جزو شعارهای اصلی آنها است؛ اما وحدتی مبتنی بر ایدئولوژی و سمت‌گیری‌های سیاسی خود حکومت. توضیح این که در بیشتر کشورهای سرمایه‌داری دولتی اروپای شرقی که خود را سوسیالیستی می‌خواندند، این یکسان‌سازی به اجرا در آمد، ولی در تمام آنها این طرح که روشنفکران آن را به‌شوخی «پروژه کارخانه آجرسازی» می‌خواندند، با شکست مطلق مواجه شد. بعضی از آن حکومت‌ها که در صدد اصلاحات سیاسی نسبی برنیامدند، نه تنها زودتر با شورش مردم روبه‌رو شدند، بلکه میرایی و نابودی نهایی خود را سرعت بخشیدند. به همین دلیل، اندیشمندانی مانند لویی آلتوسر و هواداران مکتب فرانکفورت در مقابل این یکسان‌سازی قد علم کردند و خواستار اصلاحاتی در نوع حکومت شدند و حتی نظریه دیکتاتوری پرولتاریا را رد کردند تا نظام‌های مدعی سوسیالیسم بر اساس روش‌های انسانی، هرچه بیشتر با احساسات روحی و روانی انسان‌ها سازگاری پیدا کنند. تسلط عقل محض یکسان‌سازی آدم‌ها نه‌تنها در چنین جوامعی به‌عنوان

یک «هدف» دنبال می‌شد، بلکه هنوز هم در بسیاری از جوامع سرمایه‌داری می‌توان آن را به مثابه یک «طرح عام فارغ از فشار» که به نحوی پنهان شهروندان را زیر پوشش قرار می‌دهد، مشاهده کرد، اما در جامعه تحت سیطره توتالیتراریسم این روش با فشار تنش‌آلودی همراه می‌شود. نکته روانشناختی موضوع این است که اصولاً هر چه انسان‌ها بیشتر بر مبنای عادات و رسوم اجتماعی پوسیده و بدون توجه به تحولات و افکار نو، زندگی کنند، و هر چه حاکمیت بیشتر در جهت ترویج و تحکیم این عادات و مشغول کردن مردم به سرگرمی‌های مبتذل و غرق‌کردن آنها در زندگی روزمره عمل کند، عامی‌گرایی و تودموار شدن فردیت نیز ساده‌تر است. در نتیجه در چنین کشورهایی بیشتر آدم‌ها به رغم تفاوت‌های ظاهری، در باطن اسیر عقاید و روابط خشک و جامد باقیمانده از سنت و القاء شده از بالا هستند. فقط شمار اندکی از انسان‌ها به این عقاید و روابط اعتنا نمی‌کنند و موفق می‌شوند ورای آنها بایستند و نطفه‌های مناسباتی جدید را پی‌ریزی کنند؛ اما توفیق نمی‌یابند مگر آن که پایه‌های توتالیتراریسم سست شود.

4) رسالت این نوع حکومت‌ها این است که ملت با تاریخ و گذشته خویش (پیش از حاکمیت توتالیتراریسم) قطع رابطه کند و فقط دوره تاریخی حکومت توتالیتراریستی را به عنوان تاریخ خود بشناسد.

5) هیچ چیز اعتبار ندارد و همه چیز ناپایدار و موقتی است.

6) ریا و عوام‌فریبی، جزو اجزاء سازنده حکومت‌اند؛ جامعه، در حرف «دموکراتیک‌ترین کشور» جهان اعلام می‌شود و گفته می‌شود که ملت به دلیل اعتقاد به حکومت خود، دچار هیچ‌گونه فساد نمی‌شوند، در حالی که مردم خلاف آن را می‌بینند و همه روزه هم با آن در تماس‌اند.

7) خصلت یکپارچگی حکومت توتالیتر در اساس برای انسجام و یکپارچگی حکومت است، و گرنه هر لحظه کانون قدرت تغییر کند، در سطح مسائل سیاسی روز یک فرصت‌طلبی جدید حاکم می‌شود. مثلاً زمانی که فقط به افراد حزبی نیاز هست، از «ملی‌گرایی» و «ملی‌گراها» به عنوان یک نقطه ضعف و حتی نوعی دشنام استفاده می‌شود، اما موقعی که به پشتوانه ملی نیاز دارند از «ملت و آرزوهای بزرگ ملی» داد سخن می‌رانند و کسی چون استالین که هزاران نفر را به جرم ملی‌گرایی اعدام کرد، جنگ شوروی با آلمان را «جنگ کبیر میهنی» نان می‌نهد. اگر «تخصص» مساله روز باشد، به متخصص احترام می‌گذارند و مملکت را متعلق به آنها می‌دانند و گرنه در بقیه روزها آنها «یک مشت بوروکرات و تکنوکرات لیبرال» بیش نیستند.

8) تمام مردمی که خارج از هرم قدرت‌اند، دگراندیش، غیرخودی و «دشمن بالقوه» محسوب می‌شوند، عناصر حکومتی به آنها اعتماد ندارند، حتی اگر خلافت ثابت شود.

9) مردم هیچ‌گونه سندیکا یا اتحادیه مستقلی ندارند و هر کوششی برای تشکیل چنین نهادهایی در نطفه خفه می‌شود.

10) اگر روزی این مردم به هر دلیلی برای خواسته‌ای، تقاضایی هر چند صنفی و کم‌اهمیت به اعتراضی مسالمت‌آمیز دست زدند، فوری آن را به دیگر کشورها و عوامل بیگانه نسبت می‌دهند و معترضین را عده‌ای اوباش اجبر شده می‌خوانند.

11) برای تخریب روحیه مردم و ایجاد فضای رعب، هر از گاهی یکی از افراد مخالف را مقابل تریبون‌های رادیو و تلویزیون می‌آورند تا اعتراف کند که به تحریک بیگانگان و با دریافت پول از آنها شعار آزادی و دموکراسی داده است یا با نظام حاکم به مخالفت برخاسته است. اعترافات کامنف، زینوویف، ریکوف، اسمیرنوف، رادک و صدها نفر دیگر از رهبران و انقلابی‌های سابق حزب بلشویک مبنی بر همکاری یا مزدوران امپریالیسم به قصد خرابکاری در شوروی از این گونه است.

- عرصه و عمل سیاسی

1) حکومت حتی به قانون اساسی و قوانین مدنی و اصولاً کلیه قوانینی هم که خود تدوین کرده است، پایبند نیست و به سهولت هر گاه که اراده کند، آنها را زیر پا می‌گذارد. (فقط یک قانون وجود دارد: ما بر حقیق - لنین) قانون فقط برای مردم نوشته شده است و از نظر صاحبان قدرت فقط روی کاغذ وجود دارد.

2) در مقابل افکار عمومی داخلی و جهانی و به طور کلی هیچ قانون و اخلاقی سر فرود نمی‌آورد. مدعی است که حقوق بشر، دموکراسی و آزادی‌های وسیع طبق تعاریف خود را دارد و نه تعاریف‌های پذیرفته شده جهانی. این حکومت‌ها تنها به اعلام «قاطعیت» در این مقوله‌ها اکتفا نمی‌کند، بلکه آن را بر پوست و گوشت مردم به نمایش می‌گذارند و جامعه همواره در حال رعب‌ناگه داشته می‌شود. (ما در اصل هیچ‌گاه از ارباب صرف‌نظر نکرده‌ایم و نمی‌توانیم بکنیم - لنین).

3) زمانی مردم (خصوصاً روشنفکران) را به‌تنبانی با بیگانه متهم می‌کند که خود تصمیم به چنین کاری دارد. به یاد آورید نابودی مارشال توخاچفسکی و شش مارشال دیگر را در یک شب و سپس اعدام بیست هزار افسر دیگر را به جرم خیانت به کشور شوراها و همزمان با اعدام آنها، مذاکرات مولوتف وزیر امور خارجه استالین و ریبین‌تروپ وزیر امور خارجه هیتلر را در سال 1939.

4) کوچک‌ترین امکان قانونی برای محدود کردن قدرت وجود ندارد (دیکتاتوری پرولتاریا عبارت است از قدرتی که هیچ قانونی آن را محدود نمی‌سازد - لنین).

5) در عمل، قوای مجریه و مقننه و قضاییه به هیچ وجه از هم منفک نیستند و همه در موقعیت مشخصی یک موضع اتخاذ می‌کنند؛ چون در حقیقت همه منصوب گروه یا حزب حاکم هستند.

6) مدام مردم را به‌گذشته رجعت می‌دهند و از پایگاه مردمی خود در چند [ده] سال پیش مثال می‌آورند.

7) همه چیز ظاهرسازی است. همه احساس می‌کنند که در سطح کلیه وجوه سنی، شغلی، مالی و حرفه‌ای خود، در «دروغ و دغل» زندگی می‌کنند.

8) تضاد عربان و همه روزه بین خواسته‌های روزمره مردم و اهداف درازمدت حکومت وجود دارد؛ مثلاً مردم در تامین غذای روزمره دچار مشکل‌اند ولی حکومت برنامه‌های فضایی و موشکی دارد (نمونه‌اش شوروی و کره شمالی).

9) ظاهراً از جنبش‌های مردمی خارج از کشور دفاع می‌شود، اما از هر جنبشی که مستقل از آنها باشد و به لحاظ عقیدتی - سیاسی در تقابل با آنها قرار گیرد، می‌ترسند.

10) مأموران اطلاعاتی و سرکوبگر این نوع حکومت‌ها از میان «پست‌ترین و پرعقدترین» افراد جامعه انتخاب می‌شوند. حکومت از آنها می‌خواهد که حتی سطحی‌ترین مخالفان را شناسایی و نابود کنند (بحث کردن با تفنگ‌ها خیلی بهتر از بحث کردن درباره نظریات مخالفین است - لنین).

11) اوپاش‌سالاری سازمان‌یافته در این حکومت‌ها می‌تواند تا آن حد پیش رود که از توده‌ها توقع داشته باشند علیه خود جاسوسی کنند و برای ایجاد رعب و وحشت، قربانیان لازم را داوطلبانه تحویل دهند. خواهر علیه برادر، فرزند علیه پدر، همسایه علیه همسایه جاسوسی می‌کند.

12) حکومت به حذف سیاسی مخالفان بسنده نمی‌کند، به نابودی فیزیکی آنها هم متوسل می‌شود، در نتیجه پس از نابودی این نوع حکومت‌ها، فریخته‌های غیروابسته‌ای وجود ندارند که کشور را طبق موازین معتبر روز اداره کنند.

13) در عملیات اختناق و ترور، معمولاً برای جذب نیرو، روی سه گروه متمرکز می‌شوند: الف- افرادی که از عقده حقارت خود (مثلاً کم‌استعدادی) رنج می‌برند. ب- افرادی که به طرز بی‌بیمارگونه طالب قدرت، ثروت و تنوع‌طلبی جنسی‌اند. ج- افرادی که در کودکی یا نوجوانی در معرض آسیب‌های روحی و جسمانی و اذیت و آزار جنسی بوده‌اند یا مدت‌ها تحقیر شده‌اند و واکنش درونی خود را سرکوب کرده‌اند.

14) حکومت هر جا که لازم باشد، خود را پشت نقاب «مردم» یا «خلق» پنهان می‌کند. مثلاً اگر دولت مستقلی، حکومت استالین یا کیم ایل‌سونگ را به نقض آزادی‌های مدنی یا جاسوسی متهم کند، رادیو و تلویزیون این کشورها اعلام می‌کردند که «دولت... بار دیگر خلق کبیر شوروی را به عقب‌ماندگی سیاسی متهم کرد»؛ یا «دولت... پرولتاریای رزمنده جمهوری دموکراتیک خلق کره را به سرکوب آزادی‌های اجتماعی متهم کرد.»

15) انسداد اطلاعات؛ کمتر خبر راستی به مردم گفته می‌شود. مردم از دنیا بی‌خبرند و اطلاعاتی که به آنها داده می‌شود چنان دگرگونه است که برای نمونه مردم شوروی تعجب می‌کنند که چرا در بلژیک انقلاب نمی‌شود. تا سال‌های 1980 هنوز عکس‌های دوره بحران 1929 آمریکا در پراودا و ایزوستیا چاپ می‌شد. در مقابل، هوایم‌ای دختر وزیر راه سقوط می‌کند، خود وزیر حدود یک هفته بعد و همسرش یک ماه بعد با خبر می‌شوند (مردم شوروی ماه‌ها بعد از طریق رسانه‌های خارجی از آن آگاه شدند). فاجعه انفجار نیروگاه چرنوبیل را نیز در نظر آورید، و مهم‌تر از آن، این گفته صادقانه گورباچف را که «در عصر اطلاعات، ما آخرین کشوری بودیم که ارزش اطلاعات را فهمیدیم.»

16) بقاء سلطه انحصاری بر رسانه‌های همگانی و منابع اطلاعات، جزو اهداف بلندمدت حکومت‌گران است. هر شهروندی که می‌فهمید داروهای غرب بهترند (حتی سران حزب داروی معده و روده خود را از ساندوز سوئیس وارد می‌کردند) یا می‌دانست که کشورهای رقیب در این رشته فنی و آن عرصه علمی از شوروی پیشی گرفته‌اند، در فهرست دشمنان بالفعل در می‌آمد.

17) تمیزه شدن جامعه: به‌طور کلی تمامی شهروندان خصوصاً گروه‌ها و بخش‌هایی که از خود همبستگی نشان می‌دهند، باید از هم جدا شوند، زیرا تنها بر یک جامعه «تمیزه شده» می‌توان به گونه‌ای مطلق و همه‌جانبه حکومت کرد. تجربه بزرگ احساس قدرت حاصل از همبستگی، دشمن شماره یک چنین حکومت‌هایی است. بنابراین نیروهای امنیتی - نظامی فوق‌العاده‌ای روی دانشجویان، کارگران و کارمندان متمرکز می‌شود.

18) زندگی در جامعه توتالیتریستی به‌حدی کسالت‌بار، بی‌انگیزه و توأم با احساس بیهودگی است، که نمی‌توان آن را با داستان، نمایشنامه و فیلم نشان داد. باید در آن زندگی کرد تا فهمید که توتالیتریسم یعنی چه.

19) در این کشورها البته انتخابات هم هست، اما مردم باید به کاندیداهای تاییدشده رضایت دهند. تازه، همان هم اعتباری ندارد چون به قول استالین جانشین برحق لنین «مهم این نیست که چه اسم‌هایی در صندوق رای ریخته می‌شوند، مهم این است که چه اسم‌هایی بیرون می‌آیند.»

- ساختار اداری، خدماتی، برنامه‌ریزی و اقتصاد

1) ترکیب نادرست و نامطلوب دانش فنی عقب‌مانده، تجهیزات از کار افتاده، نیروی کار سرکوب‌شده و ناراضی، و نیز مدیریت نالایق اما بی‌خطر، از نظر سیاسی، سیستم اقتصادی را پیش می‌برند. شوروی با امکانات زیرزمینی و روزمینی چهار برابر آمریکا، هرگز پانزده درصد تولید آمریکا را نداشت و از نظر سطح دانش و تولید مدرن، «کشور - شهر» سنگاپور از تمام اروپای شرقی پیشی گرفته بود.

2) در اداره‌ها و موسسات دولتی، کارمندان ناراضی نشسته‌اند و سرگرم صحبت‌های دوستانه یا انجام کارهای شخصی‌اند و درحالی که انبوهی از کار روی میزها تلنبار شده است، سرگرم نوشیدن نوشیدنی‌های سرد و گرم‌اند.

3) با این‌که کسی کار نمی‌کند، اما همیشه هدف‌های «برنامه‌های رهبران» برآورده می‌شود و «برنامه‌ها به هدف‌های تعیین‌شده» می‌رسند. اما تولید بالا نمی‌رود. (شوروی نتوانست در ساخت لیوان و خمیردندان حتی با کشوری مثل ترکیه رقابت کند و هر سال یک میلیارد دلار گندم از عربستان خریداری می‌کرد و در عرصه تولیدات صنعتی و حتی نیمه صنعتی و مصرفی مانند رادیو، تلویزیون، ویدئو، ماشین لباس‌شویی، کامپیوتر و آب‌میوه‌گیری از کشورهایمانند تایوان و کره جنوبی خیلی عقب‌تر بود.)

4) رفتار کارکنان حکومت، که خود نیز از مردماند و به اندازه آنها رنج می‌کشند، با بقیه شهروندان بسیار زننده است. تحقیر نشدن ارباب‌رجوع، معمولاً امری غیرعادی است.

5) برای پیشرفت خدمات فنی و اداری به خلاقیت نیاز است، اما خلاقیت و کثرت‌گرایی لازم و ملزوم یکدیگرند و چون حکومت توتالیتر دشمن کثرت‌گرایی است، لذا سرچشمه‌های خلاقیت را هم می‌خشکاند.

6) می‌توان «جزیره‌ای» درست کرد و حکومت در این جزیره پیشرفت کند، اما توسعه همه‌جانبه کشور اگر غیرممکن نباشد، به تقریب دست‌نیافتنی است. طبق اسنادی که آلمانی‌ها از تهاجم به اسمولنسک به‌دست آوردند و شارل بتلهایم آنها را مطالعه کرده است، استالین نخبه‌ترین افراد جامعه - از شیشمبر و نجار گرفته تا فیزیکدان و تکنیسین تصفیه آب - را در چنین مراکزی گرد آورد. پس پیشرفت در امور نظامی امر غریبی نبود، درحالی‌که طبق بررسی‌های جامع آبل آقاییگان مشاور عالی اقتصادی گورباچف که در کتابچه «درباره پروسترویکا» هم آمده است، شوروی سال‌های سال عملاً رشد اقتصادی منفی داشت. امری که در جهان «نادر و استثنایی» است.

7) سیستم اداری چنان عقب‌مانده است که گاهی تخصیص یک کارتن کاغذ سرب‌برگ یا دو کارتن به اداره‌ای در یکی از کوچک‌ترین شهرهای کشور، به وسیله وزیر مربوطه تعیین می‌شود.

8) به‌رغم وجود وضعیت فوق، به دلیل بی‌علاقگی به کار و فساد اداری، گاهی وزیر، مدیر کل و مقامات ارشد یک وزارتخانه، از مسایل مهم و حیاتی محدوده عملکرد خود بی‌اطلاعند.

9) چون در عین حاکمیت حزب یا تشکیلات مشابه آن، فرد کارها را پیش می‌برد نه سیستم، لذا گاهی با عوض شدن یک معاون وزیر، یا حتی مدیر کل، و مغضوب شدن شخص قبلی، تحصیلدار اداره مربوطه در فلان دمکوره هم تغییر می‌کند.

- از خودبیگانگی و تنهایی انسان‌ها (روانشناسی مردم)

1) همه احساس تنهایی می‌کنند. جمع وجود دارد، ولی عدم انفراد به معنی فقدان تنهایی نیست. تنهایی، به معنی «نبود جایگاهی جهت عمل روی اهداف مشترک» جزء لاینفک چنین حکومت‌هایی است. به همین دلیل مردم، همان‌طور که گفته شد، تودموار زندگی می‌کنند.

2) انسان‌ها هم‌روزه با «من» خود و «خویشتن» در تضاد قرار می‌گیرند؛ مثلاً مجبور می‌شوند برای ثبت‌نام فرزندان‌شان در مدرسه یا بستری شدن در بیمارستان، رشوه بدهند؛ درحالی که باطنا از این عمل منجزند. اگر هم رشوه ندهند باید شاهد سرگردانی فرزند خود یا درد کشیدن او باشند.

3) موقعیت و قدرت یک حکومت خودکامه، بستگی به این دارد که تا چه اندازه بتواند راه‌های ارتباط عادی، خصوصی و عمومی بین انسان‌های جامعه خود و این انسان‌ها را با سایر انسان‌های جوامع دیگر قطع و نابود کند. همین امر، بار بیگانگی و از خودبیگانگی فردیت را بالا می‌برد.

4) چون حکومت «تب مبارزه‌ای موهوم» را در تبلیغات خود بالا نگه می‌دارد، مردم از هر چه مبارز و مبارزه است، چندان‌شان می‌شود. (طبق مندرجات آثاری که به فارسی هم ترجمه شده‌اند، مردم شوروی سابق از سیاه‌پوستان و مبارزان آمریکای لاتین منجز بودند.)

5) مردم همه‌چیز را تحمل می‌کنند و حق خشمگین شدن ندارند. برای یک انسان، حتی آرام‌ترین انسان‌ها، بسیار دشوار است که حق خشمگین شدن را از دست بدهد.

6) منش و منیت انسان‌ها خرد می‌شود؛ هم با عوامل سیاسی و اقتصادی و هم گذران زندگی روزمره. زن مغروری که مادر پنج فرزند است و نزد دوست و خویشاوند اعتبار دارد، مجبور است برای گرفتن «شیر یا پارچه کوپنی» به

فروشنده محل، تبسم کاذب تحویل دهد، با خوشرویی کاذب حالش را بپرسد و حتی نگرانی کاذب خود را از بابت رنگ‌پریدگی او بر زبان آورد.

7) حکومت با گرایش مردم به «امور بی‌خطر» مثل ورزش، خطاطی و باله و رقص و ... مخالفتی ندارد؛ حتی ورزش و شماری از هنرها را تشویق هم می‌کنند، زیرا از یکسو مردم سرگرم می‌شوند و از سوی دیگر ممکن است افتخاری نصیب حکومت توتالیتر کنند. درمقابل، از گرایش مردم به فلسفه، شعر و داستان مستقل از «اراده حکومت توتالیتر» به شدت بیزار است. توجه داشته باشید که روسیه، با آن همه نویسنده، شاعر، منتقد، آهنگساز افتخار آفرین کارش به کجا کشید. آن چند فرد برجسته هم جزو مخالفان نظامش بودند.

8) شفقت از جامعه رخت بر می‌بندد. در عین حال که همه از این امر ناراضی‌اند و توقع نوع دوستی دارند، به دلیل ساختار اجتماع، خود به «عامل بازتولید حذف شفقت» تبدیل می‌شود.

9) بیشترین ستم‌ها، به لحاظ تاریخی، بر روشنفکران و تحصیل‌کرده‌ها می‌رود و زمام امور اقتصادی، اجتماعی و اداری حکومت به‌دست بی‌منش‌ترین، فاسدترین و بی‌لیاقت‌ترین افراد می‌افتد و روشنفکر و تحصیل‌کرده مستقل مجبور است زیر نظر چنین افرادی کار کند.

- ارتباط قدرت تمامیت خواه با مبانی نظری اولیه آن

برای نمونه کشور شوروی سابق را در نظر می‌گیریم. شخص لنین و استالین کمترین اعتقادی به مارکسیسم نداشتند. چهل و پنج جلد کتابی که به لنین نسبت می‌دهند، امروزه از نظر اندیشمندان ژرف‌نگر، عدالت‌خواه و مردم‌گرا، هیچ‌سختی با آرای مارکس ندارند. استالین هم که فردی بسیار میانه‌مای‌تر از لنین بود، حتی در زمانه خود یک کتاب درجه پنج سیاسی و اجتماعی و اقتصادی نوشت. هر دو نفر و بعدها اخلاف آنها با قدرت هر چه تمامتر از عقاید مارکس نقل قول می‌کردند، اما کمترین اعتقادی به آن نداشتند (صرف نظر از این که خود مارکس هم کم‌اشتیاه نداشت).

هم لاورنتی برای زنباره رییس ک.گ.ب که حتی به زن‌های شوهردار هم رحم نمی‌کرد و به همین دلیل سبب خودکشی زن‌ها و مردهای زیادی شد و هم برژنف که زندگی مجلل و کلکسیون ماشین‌هایش در رویای افراد مرفه غرب هم نمی‌گنجید، در عمل فرسنگ‌ها با تعالی‌گرایی ادعایی‌شان فاصله داشتند. به قول جرج کنان سفیر سابق آمریکا در مسکو: «متون ایدئولوژیک مارکسیستی در این جا پیشیزی ارزش ندارند.» نام مارکس و آیین آن فقط مستمسکی بود برای توجیه ثروت و قدرت سران حزب و دولت شوروی، و گرنه در عمل آنها دشمن مارکسیسم بودند.

داستایفوسی سال‌ها پیش از پیدایش پدیده‌های به نام لنینیسم و استالینیسم، در رمان «برادران کارامازوف» در شخصیت نمادین ایوان، این دو نفر را به خوبی متجلی می‌سازد. او در فصلی تحت عنوان مفتش اعظم که ایوان نقل می‌کند، مسیح در دوره تفتیش عقاید زنده می‌شود. او می‌خواهد عدالتی را که وعده کرده بود متحقق سازد، اما اربابان کلیسا او را تهدید می‌کنند و می‌گویند که دوره‌اش به سر آمده است و اینک کارها در دست کسانی است که بهتر از او مردم و نیاز مردم را می‌شناسند.

کشیش به مسیح می‌گوید: «تو نوید آزادی می‌دهی، اما انسان‌ها از درک معنای آزادی عاجزاند و از آن بیمناک و بیزارند زیرا برای انسان و جامعه انسانی هیچ چیز غیرقابل تحمل‌تر از آزادی نیست... و از گناه می‌گویی، آیا می‌دانی که با گذشت روزگار زمانی خواهد رسید که بشریت از زبان حکمای خود مدعی خواهد شد که جنایتی در کار نیست و لاجرم گناه محلی از اعراب ندارد و تنها امر مهم گرسنگی است... مردم به جای کلیسایه‌های بناهایی تازه برپا خواهند کرد. برج خوف‌انگیز بابل از نو ساخته خواهد شد... و ما کار ساختمان برج‌شان را به پایان خواهیم رساند. و تنها ماییم که می‌توانیم زیر لوای نام تو شکم آنها را سیر کنیم... بی ما هرگز نمی‌توانند شکم خویش را سیر کنند... سه قوه و تنها سه قوه می‌تواند وجدان این طاغیان تشنه خرسندی را تا ابد منقاد کند. این سه نیرو معجزه است و رمز و راز اقتدار. تو هر سه را انکار کردی و برای هر سه سرمشق شدی... و آن روح خردمندی که وسوسه‌ات کرده بود، شادکام شد. آیا به راستی گمان می‌کنی که انسان‌ها چنین وسوسه‌ای را بخواهند تافت.»

کشیش اعظم، که ساختار قدرت کلیسا را بر ارکان جهل مردم و خودکامگی و اقتدار خویش می‌بیند، عیسی مسیح را با صراحت تحقیر و تهدید می‌کند: «من نیز می‌خواستم در صف برگزیدگان تو بایستم. من نیز تشنه آن بودم که از صف برگزیدگان باشم، اما از خواب غفلت برخاستم و دیگر حاضر نیستم به جنون، [به تو] خدمت کنم.» و در پایان آب پاکی روی دست مسیح می‌ریزد و ما می‌فهمیم که چرا داستایفوسی و حتی هنرمندی مثل کامو به مسیح اعتقاد دارند و به کلیسا نه. گوش کنید به واپسین حرف‌های کشیش اعظم که ما را یاد تحریف اندیشه‌های مارکس از سوی لنین می‌اندازد: «فردا خواهی دید که چگونه رمه مطیع [مردم] به اشاره دستی از سوی من هیمه‌های سوزانی فراهم خواهند آورد و در آتش آن تو را به عقوبت آمدن و آزار ما خواهند سوزاند. اگر تنها و تنها یک کس سزاورار آتش ما است، آن یک کس تویی، فراد خواهمت سوزاند.» فکر می‌کنم همین چند سطر برای نشان دادن رابطه روح حکومتگران توتالیتر و ادعاهای اخلاقی و اعتقادی آنها کافی باشد.

جان کلام: از جان لاک و توماس هابز گرفته تا کارل ریموند پوپر، برتراند راسل، ریچارد هوگارت، ریموند ویلیامز، فرانک ریموند لیویس، هانا آرنت، لشک کولاکوفسکی، آنتونی گیدنز، جان راولز و یورگن هابرماس بر این باورند که: «حکومتی مشروعیت دارد که شهروندان آن جامعه هرگاه اراده کردند، بدون توسل به تنش و خشونت، بخشی یا کل نهادهای آن را تغییر دهند.» اگر از این منظر به مقوله مشروعیت بنگریم، می‌بینیم که حکومت توتالیتر نامشروع‌ترین حکومتی است که تا این زمان بشر به خود دیده است.